

تمایز واقعی

جدال اسپینوزا با دکارت

عتیق ارون

چکیده

گام نخست ما در این مقاله، شرح نظر دکارت در باب ادراک واضح و متمایز، چندگانگی جوهر، رابطه جوهر تام با جواهر وابسته و تفکیک میان دو جوهر نفس و بدن است. در گام بعدی، شرح و نقد اسپینوزا از ثنویت دکارتی را بررسی خواهیم کرد تا در پایان مسیری برای معرفی دو - بینی اسپینوزایی گشوده شود. مسئله‌ی اصلی ما در اینجا سنجش چگونگی تبیین مفهوم تمایز واقعی در اندیشه‌ی دکارت و همچنین بررسی اعتراضات اسپینوزا بر این مفهوم است.

مقدمه

جدال بر سر تمایز واقعی با بحث تمایز میان نفس و بدن به وجود آمد. در نخست این جدال میان بقایای فلسفه‌ی اسکولاستیک و دکارت بود، بعدها به فلسفه‌ی اسپینوزا و لایبنیتس کشانده شد. برای فیلسوفان مدرسی و دکارت اصل، بقای نفس بود؛ منتها یکی این بقا را از پیوند فلسفه‌ی ارسطو با نوافلاطونیان و ترکیب این دو در کلام مسیحی استخراج می‌کرد و دیگری اما در پی آن بود تا با تمایز میان نفس و بدن، نفس را در مقابل بدن، جوهری نامیرا و متعالی جلوه دهد؛ با در نظر داشت این اصل که برای بدن نیز جوهریتی قائل بود. اسپینوزا با طرح تصور مستقل، در مقابل هر دو جریان قرار گرفت.

تمایز واقعی در نزد دکارت

دکارت در اصل ۴۵ رساله‌ی اصول فلسفه، تعریفی از «ادراک صریح و متمایز» به دست می‌دهد. ادراک واضح (clear) و متمایز (distinct) نسبتی مستقیم با معرفت یقینی دارد.^۱ یعنی معرفتی قطعی و یقینی است که هم به شدت واضح و هم مطلقاً متمایز باشد. واضح، یعنی هنگامی که ابژه در محضر ذهن حاضر بوده و دقیق باشد. مشخص است که در اینجا منظورمان از ابژه صرفاً چیزهای بیرون‌ذهنی نیست و تمام موضوعات و متعلقات شناخت را دربر می‌گیرد. و اما تمایز، یعنی این که یک ابژه آن قدر از ابژه‌های دیگر متفاوت باشد که در جریان ظهور و پدیداری، صرفاً نمایانگر خودش باشد. در اینجا مسئله این است که متعلقات شناخت ما چه چیزهایی‌اند. دکارت آن‌ها را در اصل ۴۸ مشخص ساخته و معتقد است که اطلاعات ما در کل به دو دسته تقسیم می‌شود: همه‌ی چیزهای موجود در جهان، و همه‌ی حقایق ذهنی. چیزهایی که متعلق به دسته‌ی اول می‌شوند، شامل جوهر، دیرند (duration)، نظم و عدد هستند. این‌ها نه تنها از یکدیگر متمایزند، که هر مجموعه از درون نیز شامل انواع، مقادیر و وضعیت‌های گوناگون است. چون در همین دسته‌ی اول، دکارت ساحتی را برای ما گشوده که ادراک واضح و متمایز دشوار شده است، بنابراین حکم می‌کند که تمایز واقعی میان همین چیزهای موجود در جهان (یا همان اشیای واقعی)، خود به دو گونه

^۱رک: دکارت، رنه. اصول فلسفه. ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی. ۱۳۷۶. ۲۵۴.

امکان‌پذیر است: عقلی و جسمانی. یعنی قوه‌ی تمایز میان چیزها، یا به واسطه‌ی عقل است یا به واسطه‌ی جسم. درک تمایز میان چیزهای جسمانی برای ما چندان دشوار نیست؛ چرا که به محض نظراندازی بر چیزها، آن‌ها را در «حجم»ها، «بعد»ها، «شکل»ها، «حرکت»ها، «وضع»ها و «جزء»های گوناگون از یکدیگر تمیز می‌دهیم. اما درک تمایز میان چیزهایی که به واسطه‌ی عقل ظهور می‌کنند به این سادگی نیست. دکارت تمام شیوه‌های شناختن و خواستن را جز این دسته می‌داند؛ چیزهایی از قبیل فهم و اراده و میل و... تمام ایزه‌هایی که ادراکشان وابسته به خود جوهر اندیشنده است. کل این قضایا، جدا از دسته‌ی دوم یعنی حقایق ذهنی‌اند. حقایقی که به صورت پیشینی در ذهن قرار دارند. حقایق ذهنی توسط عقل شهود می‌شوند و عقل به سادگی می‌تواند وضوح و تمایزشان را دریابد. چرا که این‌ها بدیهیات عقلی‌اند.

اکنون باید دریابیم که مراد دکارت از «جوهر» و «جوهر اندیشنده» چیست. در «تأملات» دیدیم که دکارت سه جوهر بنیادین را از یکدیگر تفکیک می‌کند: خدا، نفس (جوهر اندیشنده) و جوهر جسمانی. و می‌دانیم که سایر چیزها یا از این سه جوهر منشعب شده‌اند (یعنی جوهرند در مرتبه‌ای نازل‌تر) و یا اساساً جوهر نیستند و حالاتی از یکی از جوهرند. در اصل ۵۱ اصول فلسفه، دکارت جوهر را چنین تعریف می‌کند: «فقط یک جوهر یکتا را می‌توان شناخت که نیازمند غیر نیست؛ و آن خداست و همه اشیای دیگر فقط به نیروی او هستی و بقا دارند.»^۲ این که تنها یک جوهر است که نیازمند غیر نیست، به این معناست که جوهرهای دیگری نیز هستند که جوهرند اما نیازمند به غیرند. سایر ایزه‌ها نیز کمیات یا صفات جوهرند. بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که در باور دکارت، ما با جوهر قائم بالذات (واجب‌الوجود)، جوهر وابسته به غیر (چیزهایی که وجودشان نیازمند رحمت واسعه‌ی الهی است) و صفات جوهر روبه‌رویم. اگر از صفات جوهر بگذریم، جوهر وابسته به غیر، خود به طور بنیادین از دو جوهر اندیشنده و جسمانی ناشی می‌شوند. از همین رو در اصل ۵۴، دکارت می‌پرسد که چگونه می‌توانیم مفهوم صریح و متمایزی از جوهر متفکر، جوهر جسمانی و خدا داشته باشیم؟ اگر به آنچه که در پاراگراف پیشین شرح دادیم، بازگردیم، به راحتی می‌توانیم به این پرسش پاسخ دهیم؛ یعنی تمایز میان ادراک چیزها به واسطه‌ی عقل و ادراک چیزها به واسطه‌ی جسم، در اینجا به ما در این نتیجه‌گیری که با جوهر مخلوق اندیشنده و جوهر ممتد مواجهیم، یاری می‌رساند. دکارت تأکید می‌کند که ما نه‌تنها می‌توانیم به طور واضح میان فکر (جوهر اندیشنده) و بعد (جوهر ممتد) تمایز قائل شویم، بلکه قادریم میان فکر (جوهر اندیشنده) و خدا (جوهر نامخلوق و متفکر قائم به ذات) نیز تمایز روشنی خلق کنیم.

تا اینجا دریافته‌ایم که میان جوهر جسمانی و جوهر اندیشنده و جوهر نامخلوق باید تمایز قائل شویم. اما نکته‌ای که هنوز مستتر مانده، این است که «تمایز» چیست و چطور می‌توان با استفاده از آن به حقایق ذهنی و شناخت یقینی دست یافت. دکارت در اصل ۶۰، می‌نویسد که «تمایز به سه قسم است که عبارت است از: تمایز واقعی، تمایز حالت و تمایز عقلی. تمایز حالت تمایز میان حالات است و تمایز عقلی نیز تمایز میان جوهر و حالات. اما آنچه که در اینجا در جست‌وجویش هستیم، تمایز واقعی‌ست. تمایز واقعی در نظر دکارت، تمایزی است که میان دو یا چند جوهر وجود دارد. آن حکم جنجالی دکارتی در همین اصل نهفته است: «فقط در صورتی می‌توانیم یک جوهر را در واقع از جوهر دیگر متمایز کنیم که قادر باشیم یکی را بدون توجه به دیگری به نحو صریح و متمایز دریابیم.» یکی از دلایل مهم دکارت برای ارائه این حکم این است که چون هر یک از ما می‌داند که فکر می‌کند و در حال تفکر می‌تواند تمام جوهرهای دیگر را، چه متفکر چه مادی، از خود بزاید، می‌توانیم نتیجه بگیریم که هر یک از ما بدون استثنا واقعاً متمایز از جوهر متفکر دیگر یا هر جوهر جسمانی دیگر است. دکارت با کاربرد ترکیب «تمایز واقعی» یک هدف داشت و آن این که تمایزی واقعی میان نفس و بدن ایجاد کند تا بتواند بر پروبلماتیک فلسفه‌ی اسکولاستیک در بحث از جوهر یکتا فائق آید. از سوی دیگر دکارت باید نشان می‌داد که نفس نامیراست. اگر جوهر نفس با جوهر بدن یکی و همان می‌بود، با زوال بدن، نفس نیز باید زوال می‌پذیرفت.

تصور مستقل در نزد اسپینوزا

می‌دانیم که دکارت در طراحی‌اش از تمایز واقعی با شکست مواجه گشت. ترسیم این طرح برای خودش دشوار شد، اما برای دیگران (لایبنیتس، مالبرانش و اسپینوزا) به کلی بی‌معنا گشت. می‌دانیم که اسپینوزا در شرحش از فلسفه‌ی دکارت مستقیماً او را نقد نکرد و در عوض، خوانشی کم‌وبیش اسپینوزایی از دکارت ارائه داد. اما برای یافتن ریشه‌های اختلاف و جدال میان این دو فیلسوف - به ویژه در مسئله‌ی تمایز واقعی - می‌توانیم به کتاب «شرح اصول فلسفه‌ی دکارت و تفکرات مابعدالطبیعی» رجوع کنیم. چرا که در این کتاب، اسپینوزا ما را گام‌به‌گام به انسداد

^۲ دکارت، رنه. اصول فلسفه. ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی. ۲۵۸. ۱۳۷۶

^۳ همان، ۲۶۴

طرح دکارت نزدیک می‌سازد. مثلاً در یکی از اصول متعارفه، در باب جوهرهای متمایز چنین حکم می‌کند: «وقتی گفته می‌شود دو جوهر واقعاً متمایز از یکدیگرند، که ممکن باشد هر یک از آن‌ها بدون دیگری وجود یابد.»^۴ اما بلافاصله درباره‌ی کل اصول متعارفه‌ی فلسفه‌ی دکارت می‌نویسد که باید توجه داشت که این اصول چیزی را که خارج از ما باشد ثابت نمی‌کنند، بلکه فقط چیزهایی را ثابت می‌کنند که ما در خود از این حیث که چیزهایی متفکریم کشف می‌کنیم. مشخص است که هدف اسپینوزا این است که به ما نشان دهد که «تمایز»ی که دکارت از آن حرف می‌زند، نمی‌تواند حقیقی باشد. «نمی‌تواند حقیقی باشد»، به این معنا نیست که این تمایز نمی‌تواند در ذهن و بر اساس قضایای دکارتی و به ویژه بر پایه‌ی اصل «می‌اندیشم، پس هستم» صورتبندی شود؛ بلکه به این معناست که این تمایز از بنیان درست نیست و حقیقت ندارد. یعنی پذیرش این‌که ما با جوهر کاملی چون خدا، جوهر وابسته‌ای چون فکر و بعد و حالات گوناگونی از جوهر مواجهیم، فقط و فقط می‌تواند در ذهن خودمان (عقل سوپراکتیو) اتفاق افتد و هیچ ربطی به حقیقت چیزها ندارد. به چند دلیل: اول این‌که میراث فلسفه‌ی اسکولاستیک تعریف مشخصی از جوهر به ما ارائه کرده بود که نمی‌شد به راحتی از آن چشم پوشید: جوهر یعنی چیزی که قائم بالذات و واجب‌الوجود است. پس جوهر نمی‌تواند برای وجود داشتن متکی و وابسته به فیض و رحمت الهی یا امری فراتر از ذات خویش باشد. از سوی دیگر، دکارت غده‌ی صنوبری را محل تلاقی و ارتباط نفس و بدن می‌داند. اما از اخلاق اسپینوزا آموخته‌ایم که اگر میان چیزها «وجه مشترکی» نباشد، امکان ندارد که یکی به واسطه‌ی دیگری شناخته شود و تصور یکی مستلزم تصور دیگری باشد. (بند ۵ اصول متعارفه). و می‌دانیم که غده‌ی صنوبری صرفاً محل تلاقی و ارتباط است، و بنابراین ربطی به وجوه اشتراک، مطابقت و همنشینی ندارد. پس نمی‌توان به واسطه‌ی فکر، بدن و به واسطه‌ی بدن، فکر را متصور شد. اما این حکم به این معنا نیز نیست که پس این دو، دو جوهر متفاوتند. چرا که باز بر پایه‌ی کتاب اخلاق، ممکن نیست در عالم دو یا چند جوهر وجود داشته باشند که دارای «طبیعت» یا «صفت واحد» باشند. (قضیه ۵). نکته‌ی دیگر در این پرسش نهفته است که «دکارت چطور توانسته از کوگیتو (به عنوان یک امر متناهی) به تصور خدا (به عنوان یک امر نامتناهی) دست یابد و همزمان بر این باور پافشاری کند که می‌توان دو جوهر را مستقل از هم تصور کرد.»^۵

بنابراین، اسپینوزا در عوض اصل تمایز واقعی دکارتی، تصور مستقل را جایگزین می‌کند. یعنی ما می‌توانیم چیزها را به طور مستقل تصور کنیم، اما ابداً نمی‌توانیم به این تصور مستقل وجودی مستقل و قائم بالذات قائل شویم و در نتیجه به ثنویت جوهری برسیم. تصور مستقل یعنی این‌که ما قادریم یک بار از روزنه‌ی فکر به چیزها (یا در سطحی کلان‌تر، به هستی) بنگریم و بار دیگر از روزنه‌ی بدن به چیزها نظر اندازیم. خداوند به عنوان جوهر تکین و نامتناهی مطلق، دارای صفات بی‌شماری است. ما (به عنوان موجوداتی متناهی و محدود) صرفاً همین دو صفت (فکر و بعد) را می‌شناسیم. اما با همین دو صفت نیز می‌توانیم به ذات خداوندی پی ببریم و خود را در طبیعت دریابیم. چرا که صفت مقوم ذات جوهر است و تقویم ذات جوهر چیزی نیست جز بیان جوهر. در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که ما دویاره نیستیم، دو - جوهری نیستیم، بلکه صرفاً موجودی متناهی هستیم که می‌توانیم با استفاده از نیروی تصور مستقل، به جهان هم از جهت بعد و هم از جهت فکر بنگریم. دلوز معتقد است که در میان تمامی موجودات ذی‌حیات، این تنها انسان است که قادر است هر بار هم از جهت بدن و هم از جهت اندیشه به طور مستقل به جهان بنگرد. من معتقدم که فلسفه‌ی دوگانه‌نگر اسپینوزایی می‌تواند مسیر تازه‌ای برای پیوند فلسفه و روانکاوی باز کند. چرا که فروید نیز این دو - بینی را در انسان تشخیص داده بود.

منابع

- دکارت، رنه. اصول فلسفه. ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی. ۱۳۷۶
- اسپینوزا، باروخ. شرح اصول فلسفه‌ی دکارت و تفکرات مابعدالطبیعی. ترجمه‌ی محسن جهانگیری. تهران: سمت. ۱۳۹۵
- درسگفتارهای دکتر محمدتقی طباطبایی، زیر عنوان «فلسفه‌ی اسپینوزا»، دانشگاه تهران. ۱۳۹۹.

^۴ اسپینوزا، باروخ. شرح اصول فلسفه‌ی دکارت و تفکرات مابعدالطبیعی. ترجمه‌ی محسن جهانگیری. تهران: سمت. ۶۳. ۱۳۹۵

^۵ درسگفتارهای دکتر محمدتقی طباطبایی، زیر عنوان «فلسفه‌ی اسپینوزا»، دانشگاه تهران. ۱۳۹۹.